فضای مسموم رسانه‌ای و رفت و آمد هیات‌های سیاسی دو کشور، شاهد ورود پیکرهای پاک و مطهر شهیدان هشت سال دفاع مقدس به ایران اسلامی هستیم و در میان این شهیدان، شهید عزیزی از افغانستان می‌درخشد و نامش بر زبان‌ها افتاد تا نشانی از خانواده‌اش پیدا شود. همیشه در کوران حوادث و درمیان آشفتگی‌های جامعه، ورود شهدای تازه تفحص شده، چنان فضایی را در کشور ایجاد می‌کند که همه سختی‌ها را به راحتی و همه ناملایمات را با خود می‌برد و می‌شوید. در روزهای آینده و با ورود این شهدای عزیز به شهرهای ایران اسلامی به وضوح شاهد اثرات و برکات آن بر کشور خواهیم بود. در این میان ورود پیکر پاک شهید افغانستانی (نسیم افغان) در شهر مقدس مشهد و دستور مقام معظم رهبری برای تشییع و تدفین این شهید والامقام در حرم مطهر امام رضا(ع) چنان جلوه و فضای معنوی را ایجاد خواهد کرد که دولت و مردم افغانستان بهتر از قبل متوجه شوند که مردم ایران اسلامی شهید افغانستانی را فرزند خود می‌دانند و برای او چنان مایه‌ای می‌گذارند که شاید برای خود نگذارند. اینجاست که باید منتظر بود و دید که چطور عطر این شهید تمام بافته‌های دشمنان دو کشور را خواهد شکافت.

قصه آریانا

سهیل کریمی
مستندساز و روزنامه‌نگار

این‌که از چه زمانی و به چه علت ریشه مردم ایران و توابع آن به آریایی‌ها نسبت داده شد چیز درستی معلوم نیست. ولی امروزه کاملا علمی و مستند ثابت شده که ایرانیان (همین چهار دیواری جغرافیای سیاسی امروزه‌مان) از ۱۰ هزار سال پیش تاکنون ایرانی بوده‌اند و با همین عنوان (یا لااقل با عنوان دینی «اِران» که جمع «اِر» که در زبان پهلوی یعنی مؤمن و اِران یا ایران یعنی «سرزمین مؤمنان») معروف شده‌اند. شاید قبول این تئوری علمی برای خیلی‌ها سخت باشد ولی دانشمندان علم ژنتیک به درستی ثابت کرده‌اند ایرانیان هیچ ارتباطی به آریایی‌هایی که از هفت تا پنج هزار سال پیش از سرزمین‌ها و استپ‌های سردسیر شمالی (روسیه فعلی) به سمت جنوب غربی و شرقی بلادشان (هند و اروپا) کوچ کردند نداشته و وجود واژه «آریا» در اوستا و نوشته‌های دینی باستان، می‌تواند یک تشابه واژگانی بین این قوم و آن واژه باشد. چه این‌که غربی‌ها (عمدتاً یونانیان) در نوشته‌های خود از ملل شرق یونان که پارسیان و مادیان سرزمین ایران می‌شدند با عنوان آریویی یا آرییا یاد می‌کردند که علت آن آمدن قوم آریایی از این سرزمین‌ها به سمت اروپا بوده است و نه تعلق داشتن این قوم به ایران. پس اول باید بدانیم که آریایی‌های کوچ‌رو قومی بودند که هزاران سال پیش فقط از ایران گذشته و به هند و اروپا رفتند نه این‌که در ایران ساکن شوند. البته بر کسی پوشیده نیست که نقش تاریخ‌نویسان و تاریخ‌سازانِ! یونانی در این بین بسیار پررنگ است که هر آنچه را دوست داشتند در قالب سندهای تاریخی به حکومت‌های خود و سپس به کسانی‌که با آکادمی‌های علمی یونان باستان سروکار داشتند قالب کردند. از جمله ارتباط دادن ایرانیان و اقوام متمدن و تمدن‌ساز ایران باستان به قوم دام‌پرور و کوچ‌روی آریا.

سرزمین ایران با قوم ایرانی‌اش همیشه تاریخ از منتهی‌الیه مرزهای غربی چین باستان (که محدوده اقوام ترک بود) شروع شده و تا مرزهای شرقی اروپای فعلی و بخشی از شمال شرقی آفریقا و شبه جزیره عربستان، گسترش می‌یافت که یکی از اصلی‌ترین بلاد این سرزمین در شرق آن «آریانا» نامیده می‌شد. وقتی واژه «آریانا» را گوگل کنید در اولین داده به تعاریف ویکی‌پدیا می‌رسید با این مطلع: «آریانا (Ariana، لاتین شده واژه یونانی Αρειανή؛ تلفظ: آریانه / Arianē) به گفته استرابو، مشخص‌کننده سراسر سرزمین کنونی افغانستان، بخشی از ایران امروز و مناطقی از شمال و شمال‌شرق هند را شامل می‌شده که امروزه جزو قلمرو پاکستان است.

این مناطق تحت تسلط (possession) پارس‌ها، مقدونی‌ها و در بخش‌هایی بعدها هندی‌ها، بوده است.» طبیعی است که دانش‌نامه‌ای مثل ویکی‌پدیا متأثر از همان چیزهایی باشد که تاریخ‌سازان گذشته به خورد دانش‌پژوهان و تاریخ‌جوهای امروزه داده باشند. ولی آنچه که مهم است «آریانا» بخش شرقی ایران بزرگ و از «شهربان» یا «ساتراپ»های بزرگ ایران بوده است که اقوام آن از باستان تاکنون عمدتاً همین کسانی‌اند که امروزه ساکن در افغانستان فعلی‌اند.

واما ماجرای افغانستان

خیلی خلاصه می‌توان گفت افغان یا به زبان پشتون «پتان» یکی از اقوام ساکن در سرزمین بزرگ آریاناست که با قدرت گرفتن اینان در سده‌های گذشته و اعمال سیاست‌های قومی در آن، عنوان «افغانستان» به جغرافیای سیاسی و حاکمیتی این قوم اطلاق شد.

افغان‌ها که قدرتمندترین قوم از قوم بزرگ پشتون یا پختون بودند، با همراه ساختن دیگر اقوام، مثل هزاره‌ها، تاجیک‌ها و ایماق‌های پارسی‌زبان، یا ازبک‌ها و قرقیزها و ترکمن‌های ترک‌تبار و بلوچ‌ها، پامیری‌ها، نورستانی و لغمانی‌ها، پشه‌ای یا پاشایی‌ها، براهویی‌ها و... افغانستان نوین را پایه نهادند. افغانستان که پس از ایلخانان مغول بین حاکمیت مرکزی ایران و اقوام محلی آن، دست به دست می‌شد، از دوره ناصری در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار و با اقدام قاطع بریتانیا با جدا کردن هرات از ایران، رسماً به کشوری مستقل با هویت بین‌المللی و ثبت شده مبدل شد. هر چند که حاکمان آن با عروسک‌گردانی انگلستان (و مشخصا کمپانی هند شرقی و فرمانداری انگلیسی هندوستان) بالا و پایین می‌شدند.

خط شیطانی انگلیس

با استقلال هند از استعمار انگلیس و بلافاصله جدایی پاکستان از هندوستان، بخشی قابل توجه از جنوب افغانستان که در سال ۱۲۷۲ هجری شمسی بین «عبدالرحمان خان» پادشاه وقت آن کشور و «مورتیمر دیورِند» نماینده کمپانی هند شرقی به مدت ۱۰۰ سال جزئی از مستعمره هند قلمداد شده بود، عملا در اختیار «پاکستان» تازه‌تأسیس ماند تا زمان انقضای قرارداد ۱۰۰ ساله در سال ۱۳۷۲ شمسی یا ۱۹۹۳ میلادی فرا برسد. خط دیورند، جدا کننده ولایات پختون و بلوچ‌نشین وزیرستان جنوبی و شمالی، کروم ایجنسی (پاراچنار)، بلوچستان، خیبرپختون‌خواه و پیشاور، چترال و گلگت و بَلتستان و... بخش‌های بسیار بزرگی از افغانستان بود که با دسیسه انگلیس با پرداخت رشوه به حاکمان وقت افغانستان، از آن کشور جدا شده و در دوره تاریخی ۱۰۰ ساله خود و تغییر حاکمیت‌ها، استخوانی لای زخم دو کشور پاکستان و افغانستان بوده که هر دو ادعای این سرزمین‌های بسیار مهم را برای خود داشتند. و این‌گونه بود که دخالت‌های گاه و بیگاه پاکستان در امور افغانستان و تلاش برای تضعیف حکومت مرکزی به جهت عدم ادعا و یا بازپس‌گیری سرزمین‌های اشغال شده، شد بزرگ‌ترین معضل افغانستان در نیم قرن اخیر.

توطئه کاپیتالیستی-کمونیستی

با انقلاب جمهوریخواهانه روشنفکران افغانستان علیه دیکتاتورهای پیشین این کشور که در سال ۱۳۵۷ علیه نظام پادشاهی کودتا کرده بودند و بعد استقرار نظام کمونیستی و لشکرکشی ارتش سرخ شوروی به همسایه جنوبی‌اش و پایمال شدن خواسته اصلی مردم مسلمان افغانستان، بهانه برای حضور نظامی جنگ‌طلبان غربی در منطقه، خصوصا به خاطر ایرانی که در آن انقلابی ایدئولوژیک به ثمر رسیده بود، فراهم شد. پاکستان که برای باقی ماندن کشورش در آنچه «مورتیمر دیورند» ترسیم کرده بود تلاش‌های روزافزون داشت، مرکز اصلی حضور ماشین نظامی ناتو به فرماندهی آمریکا شد تا به بهانه جلوگیری از گسترش کمونیسم شوروی، از کاپیتالیسم آمریکا دفاع کرده و افغانستان را در حد یک خرابه باقی نگه‌دارد. شوروی پیش از فروپاشی، ارتش سرخش را از افغانستان به عقب راند. گروه‌های جهادی که پیش از این، دولتی در تبعید را پایه نهاده بودند، نظام کمونیستی حاکم در کابل را مجبور به استعفا کرده و دولت مستقل خود را در افغانستان تشکیل دادند. ولی این دولت به سرنوشت دولت‌های پس از انقلاب ثور یا اردیبهشت ۱۳۵۷ دچار شده و همچنان با شیطنت طرف‌های ذی‌نفع در تضعیف افغانستان، خانه‌جنگی و جنگ داخلی، به قصه ادامه‌دار سرزمین آریانا مبدل شد.

ادامه خانه‌جنگی با میوه چینی پاکستان

خستگی مفرط مردم از جنگ، خرابی و عقب‌ماندگی از دنیای امروز، حذف فرهنگ و اقتصاد و سیاست اصیل از واژه‌نامه ملی افغانستان و نبود حاکمیت مرکزی برای خدمات‌رسانی اجتماعی، اعتماد را از مردم در مورد هر ادعایی ربود. استان‌های جنوبی در اواسط دهه ۷۰ شمسی علیه جنگ قیام کردند. گروهی از طلاب علوم دینی که رخت بربستن دین و شریعت را در گروه‌های جهادی دیده و از سوءاستفاده مذهب توسط مجاهدین به ستوه آمده بودند، اختیار شهرها و ولایات جنوبی را در دست گرفتند. حالا نوبت پاکستان بود که محصول سال‌ها پنهان‌کاری خود در مزرعه تفرقه در افغانستان را برداشت کند. در دوره جهاد با کمونیست‌ها، هر مجاهد افغانستانی که شهید می‌شد، پسر و پسران آن شهید به اسم حمایت از خانواده‌های بی‌سرپرست، جذب حوزه‌های دینی شمال پاکستان، خصوصا پیشاور می‌شد. با شروع قیام طلاب دینی در جنوب و شرق افغانستان، فرزندان شهدای جهاد علیه کمونیسم و تربیت‌یافتگان حوزه‌های سلَفی در پاکستان، به شورشیان دینی تزریق شده و ابتکار عمل از دست افغانستانی‌ها به دست سرویس امنیتی پاکستان افتاد. گروه طالبان شکل گرفت و فرماندهان آن که از پاکستان هدایت می‌شدند تا شمال افغانستان تاختند و حکومت را به دست گرفتند. افغانستان که به دلیل مجاورت با پاکستان (بزرگ‌ترین هم‌پیمان غرب در منطقه) هیچ‌گاه نباید روی آرامش می‌دید تا علیه جدایی ملت و سرزمین‌هایش ادعایی داشته باشد و یا مغازلت با ایران انقلابی و حمایت بی‌دریغ این کشور از مردم جنگزده یا مهاجر آن باعث احیای هزاران سال اشتراک فرهنگی و اعتقادی نشود، باز شد حیاط خلوت جنگ‌آوران اجنبی برای استیلا بر بود و نبود سرزمین آریانا.

افول طالبان، ظهور غرب باوران

با حضور نظامیان ناتو و اشغال افغانستان طالب‌زده، و سرنگونی حکومت غربی-پاکستان‌ساخته طالبان، تحرکاتی ظاهری برای انتخاب نوع حکومت و حاکمیت توسط مردم به وجود آمد. پرورش‌یافتگان اروپا و آمریکا برای تصدی ریاست جمهوری پا روی ویرانه‌های افغانستان گذاشتند. حمایت همه‌جانبه آمریکا و اروپا از اینان، خودبه‌خود، صندوق آرا را به نفع اینان پر کرد. فرهنگ و سیاست افغانستان، از آن‌ور بام طالبان، به این‌ور بام غربزدگان افتاد. در یک فلش‌بک کوتاه در اینجا می‌شود روایتی دیگر به این قصه افزود. گروه‌های جهادی که در دوره کمونیسم‌ستیزی، از آموزش‌ها و کمک‌های لجستیک و اعتقادی ایران انقلابی برخوردار بودند، به دلیل دسته‌بندی‌ها و احزاب گوناگون، هر کدام به فراخور نوع دید خود به این حمایت‌ها می‌نگریستند. احزاب شیعی توقع داشتند به دلیل شیعه بودن‌شان، فقط از آنان حمایت شود و احزاب فارس‌زبان، اشتراک زبانی را بهانه سوگلی بودن می‌دانستند و احزاب اهل سنت نیز، کثرت در نیرو و قوا را باعث مشتبه شدن این امر که فقط آنان مستحق حمایت ایران‌اند، می‌دانستند. خانه‌جنگی آنان را به جان هم می‌انداخت و این توقعات همگی را علیه ایران برمی‌انگیخت. ایران که طبق سیاست‌های انقلابی خود هیچ‌گاه به دنبال تضعیف مردم افغانستان نبوده و دخالت در آن کشور را دخالت در حق حاکمیت مردم می‌دانست و خود یکی از بزرگ‌ترین امانگاه‌ها و میزبانان مهاجران افغانستانی بود، همیشه مثل یک پدر عاقل، نظاره‌گر این نق زدن‌ها بود.

فاطمیون و به هم خوردن معادلات

با روی کارآمدن دولت‌های به ظاهر برآمده از آرای مردم و قدرت گرفتن نگاه غربی در افغانستان، و همچنین رونق گرفتن فضای سایبر و مجازی و اینترنت و رسوخ فرهنگ غرب در باور قشر اهل رسانه، خیلی‌ها به عنوان پیاده‌نظام سایبری غرب‌باوران و خیلی‌های دیگر از روی نادانی، مزدوران اینترنتی این عرصه شدند. از طرفی دیگر با شعله‌ورتر شدن جنگ در سوریه و جدی شدن خطر برای محور مقاومت، لشکر فاطمیون مشتمل از شیعیان افغانستان، به عنوان یکی از بازوان اصلی این محور عازم آن کشور شدند. پیروزی‌های افغانستانی‌های لشکر فاطمیون و رشادت‌های این رزمندگان، رفت تا آوازه اینان را جهانی کند. و این بزرگ‌ترین خطر برای افغانستانی بود که می‌رفت با تکیه به قدرت مردم خود، روی پا بایستد. اختلافات دوره‌ی خانه‌جنگی با شیطنت سرویس‌های امنیتی اجنبی، زنده شد. بخشی از آنان که دستاویز این سرویس‌ها بودند، از شیعه تا سنی افغانستان تنها با استمساک به آنچه بیگانگان و دستگاه‌های رسانه‌ای‌شان به قشر روشنفکر افغانستان القا می‌کرد، رفتار خشن رسانه‌ای را علیه جمهوری اسلامی ایران آغازیدند. یک بار با کشته شدن فلان مهاجر افغانستانی در ایران، بار دیگر با اعتراض به لهجه فلان بازیگر یک سریال ایرانی، دفعه بعد با بهانه واهی حمایت نظامی ایران از باقیمانده طالبان، یک بار دیگر با خیمه‌شب‌بازی خودساخته کشته شدن چند نفر در پست مرزی هریرود و این آخری، با سوختن جانگداز افراد قاچاق‌شده در حین فرار از ایست بازرسی پلیس ایران در یزد به دلیل تخلف و حماقت قاچاقچی.

قصه آریانا پایان ندارد

گفتن از افغانستان و سرزمین آریانا و درد و رنجی که بر ملتش هوار شده، با نوشتن چند پاراگراف تکمیل نشده و به سر نخواهد رسید. افغانستان که از معدود کشورهای بسیار سختی کشیده عالم است، امروزه به آن بالندگی رسیده که دوست را از دشمن تمیز دهد. دهه‌ها جنگ، سده‌ها توطئه و هزاره‌ها فرهنگ و تمدن، این مردم را به آن بلوغی که انتظارش می‌رفت رسانده. دیگر شیطنت‌ها در خفا نمی‌ماند. دیگر خانه‌جنگی برایشان ثمر نخواهد داشت و دیگر روی پای خود ایستادن، قصه و افسانه نخواهد بود. فاطمیون، بخش کوچکی از خودباوری ملت افغانستان است که در عرصه جهاد برای دفاع از اعتقاد و مظلوم به منصه‌ظهور رسیده است.

این قصه تازه شروع شده است...

> افغانستان که از معدود کشورهای بسیار سختی کشیده عالم است، امروزه به آن بالندگی رسیده که دوست را از دشمن تمیز دهد. دهه‌ها جنگ، سده‌ها توطئه و هزاره‌ها فرهنگ و تمدن، این مردم را به آن بلوغی که انتظارش می‌رفت رسانده

غیرت ایرانی، غیرت افغانستانی

عباس افتخار می‌کند که مدافع حرم است

وقتی خواستم دست بدهم و عباس دست چپش را جلو آورد، فهمیدم که دست راستش مصنوعی است. همین اول کار دلم ریخت که چه وجه تسمیه‌ای. او عباس است که در دفاع از حرم حضرت زینب (س) دستش را از دست داده. عباس اول ازم خواست که تصویر و اسم و رسم کاملش را منتشر نکنم و بعد نشست به صحبت:

از افغانستان که به ایران آمدم جوانکی بیکار بودم و دنبال کاری که بتوانم زندگی‌ام را با درآمدش بسازم و تشکیل خانواده بدهم. دروغ چرا، از اسلحه دست گرفتن خسته شده بودم. چند سال در افغانستان جزو نیروهای داوطلبی بودم که با طالبان می‌جنگیدند. چند سال اسلحه دست گرفته بودم و در کوهستان‌های افغانستان با طالبان جنگیده بودم اما وقتی دیدم جنگ با طالبان با دخالت آمریکا و کشورهای خارجی و با سیاست‌های حکومت افغانستان بی‌فایده است، دست از اسلحه کشیدم. آمدم ایران و شدم کارگر کابینت‌سازی. کم کم کار را یاد گرفتم و خودم شدم کابینت‌ساز و رفته رفته درآمدم بهتر شد. به مادرم زنگ زدم که وقت آستین بالا دادن است. داشتم زندگی‌ام را جمع و جور می‌کردم که بروم افغانستان و ازدواج کنم که آتش جنگ در سوریه بالا گرفت. اخبار سوریه و محاصره حرم را می‌شنیدم و تصاویر مردم مظلومی که به دست داعش و عوامل تکفیری کشته می‌شدند را می‌دیدم و بغض می‌کردم. به افغانستان که رفتم، به تازه عروسم گفتم که شغلم کابینت سازی است اما قصد دارم دوباره اسلحه دست بگیرم. نمی‌توانم بنشینم و خنجر داعش بیخ گلوی شیعیان عراق و سوریه باشد و حرم اهل بیت(ع) به خطر بیفتد. ازدواج کردیم و راهی افغانستان شدم و به تیپ فاطمیون پیوستم... عباس یک کت و شلوار سرمه‌ای با راه‌راه سفید پوشیده است. دست راستش مصنوعی است و یک انگشتر عقیق در انگشت مصنوعی‌اش دارد. روی کت سرمه‌ای‌اش یک گل سینه است که پرچم ایران و افغانستان را کنار هم نشان می‌دهد.

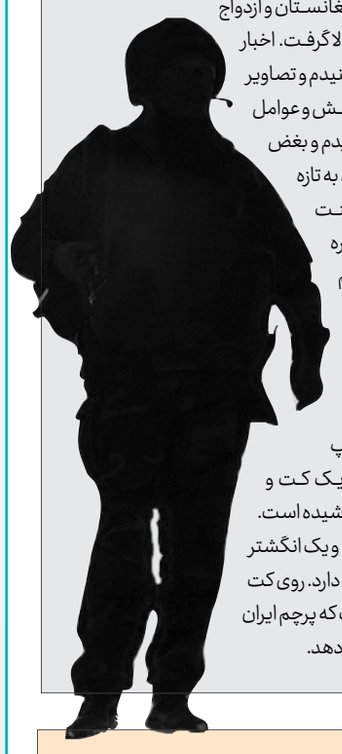

می کرد و تماس
یدی دندان های
ه اش برود. طاها،
ن پدرش را لمس
و افغانستان را رد
ش کار پیدا کرده
ان) تگاب ولایت
در اطراف شهریار

زندگی کرد پر بود

از اخبار تلخ و شیرین، از شیرینی خبر جواب مثبت دختری که برایش نشان کرده بودند، از شیرینی خبر تولد پسرش طاها، تا تلخی خبر شهادت برادرش. دو تن از برادران جمیل از مبارزانی بودند که علیه اشغالگران آمریکایی می‌جنگیدند و یکی از برادرها چند سال پیش شهید شد. حالا جمیل سرکارگر باغ است و عضوی از یک خانواده ایرانی. صاحبان باغ سه برادرند که جمیل برادر چهارم شان است. مادرشان وقتی برای پسرهایش چیزی کنار می‌گذارد برای جمیل هم کنار می‌گذارد. وقتی پسرهایش را دعوت می‌کند و سفره ناهار را می‌چیند، برای پسرهایش چهار بشقاب می‌گذارد.

داستانک

از چشمان کلکین

سیده تکتم حسینی
شاعر و نویسنده

از چاشت گریه کرده‌ام و مدام گفته‌ام بیچاره آدم‌های نخستین که اتاق تنهایی نداشتند. شاید از غم‌ها به غارهایشان پناه می‌بردند، با سنگ‌ها چشماقک درست می‌کردند و برگ‌ها را به دود می‌انداختند. از بوی آنها مست شده به اختراع کلمات می‌نشستند ... . از صبح که بی‌بی گفت: «دختر جان هوشیار باش که این رقم دوست داشتن‌ها تو را بیچاره می‌کند، نَسواری باشد که باشد، صد دختر به تار تار کاکلش آویزان است. آن مردک چی دارد؟»، فهمیدم که همه گپ‌ها تأیید شده است و من دهانی برای هیچ کلامی نخواهم داشت. نشسته‌ام با کلکینم به گفت‌وگو و از چشم‌های کوچکش به حویلیِ* خشتی نگاه می‌کنم. خانه زیبا و قدیمی است و یاد خانه‌های سنتی اصفهان می‌افتم؛ با شیشه‌های رنگی، پنج‌دری‌های عاشق، معماری‌های نادر. آخ اصفهان عزیزم چقدر از چشم‌هایت دورمانده‌ام. ما سه سال است از ایران بازگشته‌ایم و اولین بار که اینجا را دیدم اضطرابم بدل به اشتیاق شد و با صدای جیغی گفتم: «یا خدا جان چی قَدَر اینجا نفس هست. چی حویلی کلانی! چی انجیرهای رسیده‌ای! یا خدا جان وطن چقدر خوب جای است از هر کلکین که سر برآری وطندار می‌بینی و هر کلام که بگویی هیچ آب و روغنی قاطی‌اش نمی‌کنی.» بعد چرخیده بودم دور باغچه گرد و گفته بودم «یا خدا جان ترسناک نیست این همه آزادی؟» ما در زینبیه اصفهان زندگی می‌کردیم و یک انجمن شعر در مرکز شهر بود که ماهی یک بار با یک دوست ایرانی‌ام آنجا می‌رفتم. اولین بار پانزدهِ بهار بود که آنجا رفتم. با زینب دختر همسایه که شعرش خیلی خوب بود و از آن‌وقت‌ها بود کلکین جان که دنیا برایم غمگین‌تر شد. شعر یک جهان دیگر دارد. تو را لایه‌به‌لایه در خودش گم می‌کند و وقتی سر برآری می‌بینی چه چیزهایی را ندیده‌ای و چه چیزها که دیده‌ای، باریک‌بینی‌ای که درشت‌ها را از چشمت می‌اندازد. روز اول یک متن خوانده بودم با این مضمون‌ها که «بهار پاییز است مگر؟ که موسی توتوها این رَقَم دلسوزانه بالای بام ما نشسته‌اند و با هر آواز پرهایشان را می‌ریزانند». بعد از من تعریف کرده، نامم را پرسان کردند و با شرمی خوشحال گفته بودم پری... از آن روز هر چیزی را که می‌دیدم برایش می‌نوشتم. یک درخت توت داشتیم کنج حویلی، یک حوض چارگوش سنگی و یک دوچرخه آبی که برای آقایم بود. هر روز از کلکین که نگاه می‌کردم اول به این‌ها سلام می‌گفتم و حالا از چشم‌های تو دارم تن جوان‌شده درخت‌های حَویلی را می‌بینم. به قول مادرجان بهار آمده تا جان دنیا تازه شود. از چاشت به گریه سرخ آمده‌ام و پیرهن سرخ مخملم را پوشیده‌ام و نشسته‌ام که شب با ستاره‌های هفت برادرانش بیاید و رویم را سرخ کنند و بگویند پری هم نامزد شد؛ نامزد رسول. صدای بی‌بی می‌آید؛ دختر جان کجا قایم شدی؟ بیا که مهمان‌ها می‌آیند. دیشب یک دستخط برای علی نوشتم. علی پسر همسایه‌مان در اصفهان، که خواهان من بود و گفته بود اگر شوهر نکنی تو را می‌گیرم. نامه را باز می‌کنم. چقدر آب دیده‌ام. روی کلمات معلوم است. «علی جانَکم! بهار آمده با درختان مست شده با گنجشککای مست و صدای مست‌شان با مستیِ بچه‌های کوچه با گونی‌های آرد با صدای دف و دایره، بهار با تاب‌های بلندش آمده و تو نتوانستی بیایی... علیِ بند دلم! گفته بودی که به قرآن خدا، به علی جان شیر خدا بهار پدرم می‌آید و تو عروس بزرگ خانه می‌شوی و نمی‌دانی که چقدر عروس بزرگ توتیاست. بهار بر جان شاخه‌ها نشسته و حَویلی را خوشحال کرده. ما لباس‌های نو پوشیدیم و دست‌هامان را حنا مانده‌ایم و تو نتوانستی بیایی... علی زلف پریش من! از ایران که آمدم، هیچ آشنایی نداشتم. دلم یاد افتاد که ابرو بالا می‌انداختی و می‌گفتی: ای خدا این پری چه مدل پری است که دلم را می‌تپاند. دلم را تپاندی و پشت دیوار هر شب دوبیتی‌ها خواندی. و بی‌بی گفت: دختر جان، هوشیار باش که علی نامزد کرده.../ تو شعر خوانده بودی علی و من باورم شده بود که آن لایه‌های غریب را از بری و آن جهان مرموز می‌شناسی و اشتیاق مرا از پس کلمات می‌بینی و می‌دانی که زبان ناخالصم هنوز وطنی نشده است. بهار با صدای قورباغه‌ها آمده است؛ ولی زیبایی به چشمم نیامده. دلم مثل پیرهن‌های چرک‌تاب شده، روشن نمی‌شود. غم فرایم گرفته و انگشتان حنایی‌ام را مشت کرده‌ام و این دستخط را پرت می‌کنم پیش بره‌ام.»

کلکین: پنجره
حویلی: حیاط (حولی خوانده می‌شود)
چشماقک: رعد و برق
نسوار: نوعی گیاه سبز مخدر